



خردسالان

# دوست

سال سوم،

شماره ۱۴۵، پنجشنبه

۱۳ مرداد ۱۳۸۴

۱۵۰ تومان



- |    |                            |    |             |
|----|----------------------------|----|-------------|
| ۱۳ | شاهزاده خانم و قورباغه (۲) | ۳  | با من بیا   |
| ۱۷ | لانه‌ای برای پروانه        | ۴  | جادوی نظافت |
| ۲۰ | قصه‌ی حیوانات              | ۷  | نقاشی       |
| ۲۲ | خاله بازی                  | ۸  | فرشته‌ها    |
| ۲۴ | کاردستی                    | ۱۰ | قابلمه      |
| ۲۵ | فرم اشتراک                 | ۱۱ | جدول        |
| ۲۷ | اون کیه که ...؟            | ۱۲ | بازی        |

- مدیر مسئول: مهدی ارگانی
- سردبیران: اشوین علاء، مرجان کشاورزی آزاد
- مدیر داخلی: باران کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمد حسین سلواتیان
- گرافیک و صفحه آرایی: صدف صفریور
- لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
- توزیع: فرخ نیایش
- امور مشترکین: محمد رضا اصفری
- نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۲۲، نشر عروج
- تلفن: ۰۲۱-۸۴۴۷۰۰۰ و ۰۲۱-۸۴۴۷۰۰۱، فاکس: ۰۲۱-۸۴۴۷۰۰۲

پدر و مادر عزیز، مریب کرامی

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.



# بامن بیا ...



دوست من سلام.

من نمکدان هستم، کوچک و قشنگ و با نمک!

نمک، غذاها را خیلی خوش مزه می کند.

اما اگر من نباشم و به تو کمک نکنم تا نمک را کم کم به غذا پاشی،

ممکن است غذا شور و بد مزه شود.

حالا یک گوجه فرنگی بردار.

کمی به آن نمک پاش و همین طور که می خوری،

با من بیا...



# جادوی نظافت

مرجان کشاورزی آزاد



یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.  
خانم جادوگر ناراحت و غمگین، توی خانه‌اش نشسته بود که موشی به دیدنش رفت.  
همه جا کثیف و نامرتب بود.  
روی میز و زمین، پر از خاک بود.  
خانم جادوگر، از دیدن موشی خیلی خیلی خوش حال شد.  
موشی گفت: «پرا این جا این قدر کثیف و نامرتب است!»  
جادوگر جواب داد:

«هر وقت خانه‌ام کثیف و نامرتب می‌شد، سوار جادوی پرواز می‌شدم و به خانه‌ی دیگری می‌رفتم. اما مرتب‌ت است که جادوی پرواز را فراموش کرده‌ام. جادوی من هم بی‌کار و بی‌استفاده، گوشه‌ی حیاط افتاده است. هر چه فکر می‌کنم، جادوی پرواز یادم نمی‌آید.»  
موشی گفت: «تو دوست و همسایه‌ی فوب من هستی! اگر از این جا بروی، من فیلی فیلی تنها می‌شوم.»  
جادوگر گفت: «مگر نمی‌بینی خانه‌ام چه قدر کثیف شده. اگر جادوی پرواز به یادم نیاید، نمی‌دانم چه کنم!»  
موشی کمی فکر کرد، دور خانه چرخی زد و به حیاط رفت.  
بعد، خوش حال و خندان فریاد زد: «دوست عزیز من! من جادویی می‌دانم که از جادوی پرواز هم بهتر است.»  
جادوگر به حیاط رفت و پرسید: «چه جادویی!»





من مکتبہ  
عبد الرحمان  
۲۰۰۸

مکتبہ  
عبد الرحمان  
۲۰۰۸

موشی جارو را به دست جادوگر داد و گفت: «این جارو را به زمین بکش و خاک را از خانه ات بیرون بپریز.

این جارو، جادوی نظافت را خوب می‌داند.»

جادوگر با خوش حالی جارو را به دست گرفت و مشغول تمیز کردن خانه اش شد.

موشی هم به او کمک کرد.

کمی بعد، خانه‌ی جادوگر، تمیز تمیز شده بود.

جادوگر کتاب جادو را آورد و در آن نوشت:

«جادوی نظافت، یعنی بیرون ریفتن گرد و خاک‌ها از خانه، بایک جاروی جادویی!»



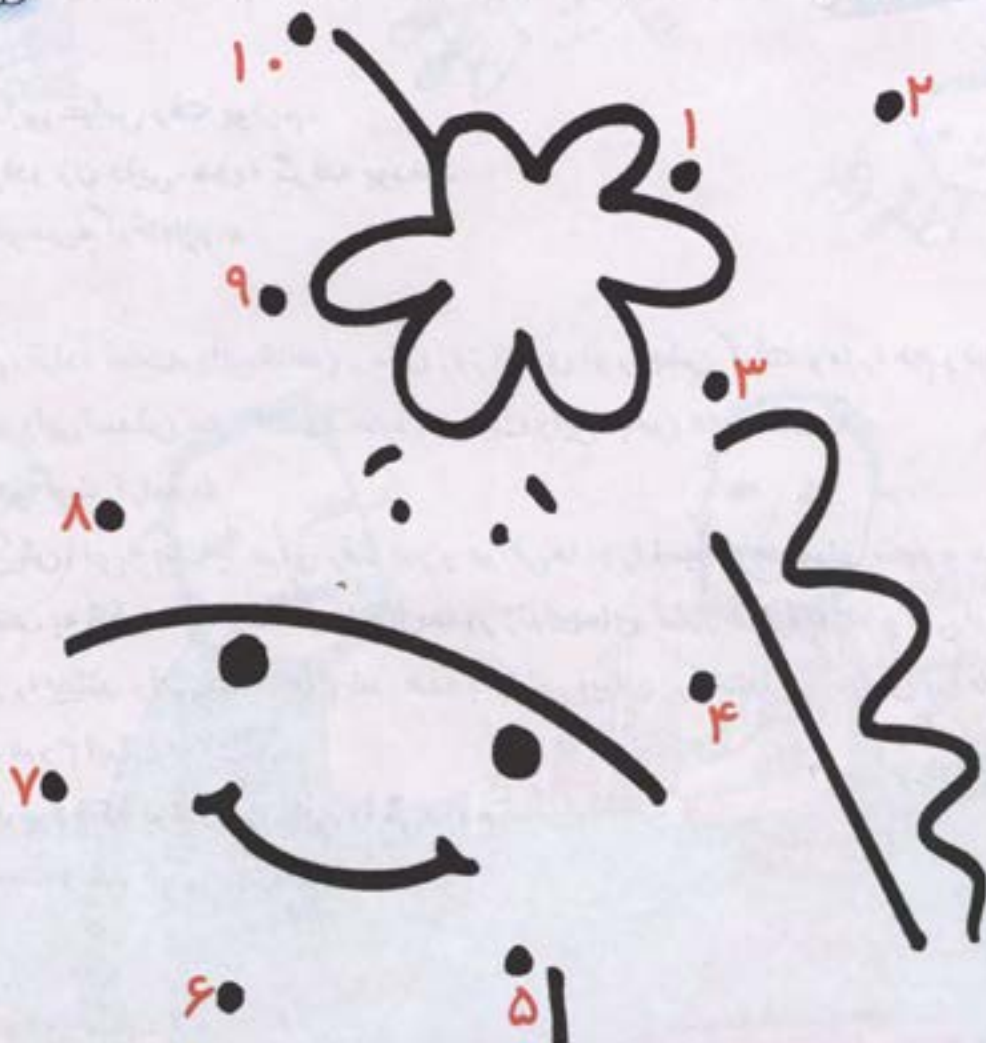


# نقاشی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.  
آن را رنگ کن.



۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰





# فرشته‌ها



همه‌ی ما به خانه‌ی دایی عباس رفته بودیم.  
پدر و مادرم برای برادر زن دایی، هدیه گرفته بودند.  
پرسیدم: «چرا برای او هدیه گرفته‌اید؟»  
پدرم گفت:

«چون برادر زن دایی، آزاده است. دایی عباس، سال روز آزادی او را جشن گرفته و ما را هم دعوت کرده است. برادر زن دایی اسمش سعید است. سعید، دوست دایی عباس هم هست.»  
پرسیدم: «چرا به او می‌گویید آزاده؟»

پدر گفت: «سال‌ها پیش، او به چنگ با عراق رفته بود و عراقی‌ها او را اسیر کرده بودند. سعید و همه‌ی کسانی که به بیوه رفتند، به قاطرها چنگیرند. آن‌ها سال‌ها در زندان‌های کشور عراق بودند و نمی‌توانستند خانواده و دوستان خود را ببینند. وقتی چنگ تمام شد، همه به کشور ایران برگشتند. روز آزادی آن‌ها، روز جشن و شادی همه‌ی مردم ایران است.»

من خیلی خوش حال بودم که برادر زن دایی را می‌دیدم.  
چون او هم شجاع است و هم خیلی مهربان.









# قابلمه

محمد کاظم مرینانی

یه قابلمه داریم ما  
خیلی بزرگ و چاقه  
همیشه دعوا داره  
تو خونه با ملاقه

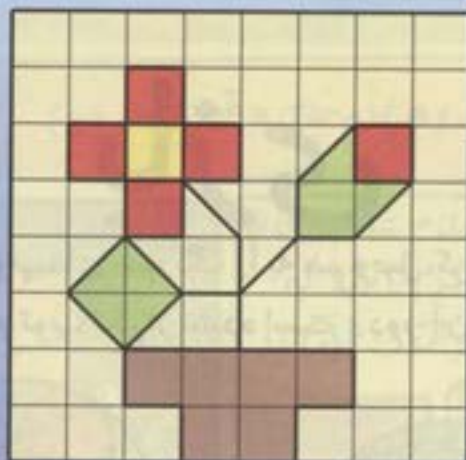
بین اون و ملاقه  
همیشه دعوا می شه  
کاینت ما، درش  
یه مرتبه وا می شه

سر به سر همدیگه  
از صبح تا شب می دارن  
بابام می گه فکر کنم  
از همدیگه بیزارن

بابایی ناراحته  
چند روزه غر می زنه  
مامان می گه قابلمه  
سر جهاز منه

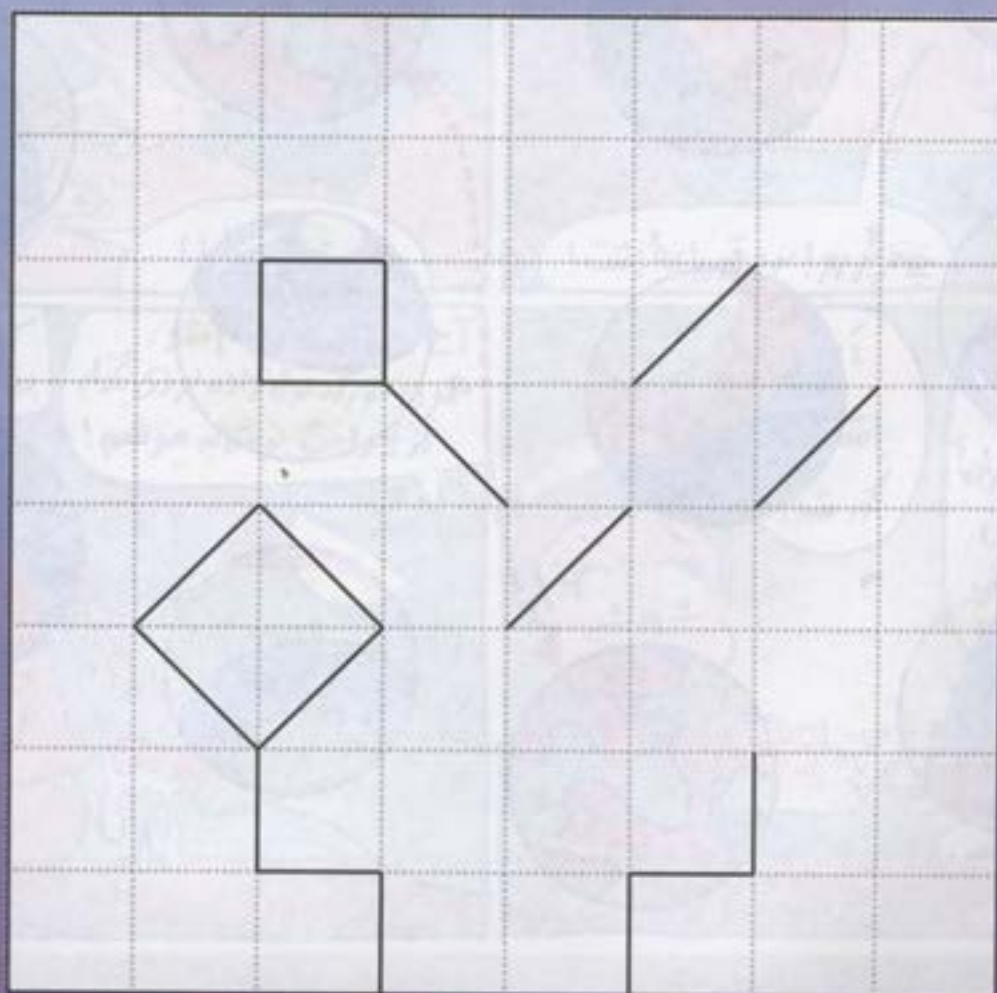
ملاقه رو مامانی  
بر می داره از اون جا  
قابلمه و ملاقه  
تنها می شن هر دو تا





# جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



# بازی



توپ‌های هم‌رنگ را به هم وصل کن.  
تصویر کدام توپ تکرار نشده است ؟ دور آن خط بکش.







چی تشنیدم؟ تو به قورباغه قوی داری؟ باید حتماً عمل کنی. بدقولی خیلی کار بدیه.

سخت بگیر بابا!



سلام شاهزاده خانم آمدن تا شما به قولتون عمل کنید

چه بزارو! برو قورباغه رشت!



که آب دهند رو بمالی به لیوانم؟

آخ... چه تشنه ام شد. همون طوره که قورباغه بوده بگذار از لیوانت نوشابه بنوشتم!



ای ای اشهاام کور شد!

هام هام هام... چرا تو لعی خوری شاهزاده؟ از مرغش بخور من لیس زدم، خیلی خوشمزه است!







همین جا روی پتویی که برات گذاشتم  
می خوابی و فردا صبح پامی شی و  
می روی دنبال کارت. فکھیدی؟

اما قرار ما این نبود!



آآآآآآآآآآ

دلمه خسته شد.  
از بیخوره می انازمت بیرون  
قورباغه بی ادب!



بله بله؟

باید بگذاری روی  
بالش خودت  
خوابم!



یادم نبود که اتاق خوابم طبقه سومه!

شاهزاده خانم... چون که شما اجازه دارین من از لیوان و بشقاب و یا لثنت استفاده کنم چلیسم جا دوگر شکست و من تبدیل به آدم شدی...

شوخی می کنی؟ تبدیل به آدم شدی؟

ااا... راست می گه! چه بامزه واقعاً تبدیل به آدم شدی! بریم به بابا! خبر بدم

باشه... فقط بی زحمت قبلش یک کاری کن...

... تلفن کن آمبولانس بیار من رو بیره به بیمارستان!

بابا





با معرفی شخصیت‌های  
داستان به کودک از او  
بخواهید در خواندن  
داستان شما را  
همراهی کند.



مورچه



پروانه



زنبور



عنکبوت





گل



## لانه‌ای برای پروانه


یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.


یک روز گرم و آفتابی،  از پیله‌اش بیرون آمد.

بال‌هایش را باز کرد تا پرواز کند که  را دید.

به  گفت: «بیا با هم بازی کنیم.»

 گفت: «باید به لانه برگردم. نمی‌توانم بازی کنم.»  پرسید: «لانه کجاست؟»

 گفت: «جایی که من در آن زندگی می‌کنم. مگر تو لانه نداری؟»

 کمی فکر کرد و گفت: «نه! مرا به لانه‌ات می‌بری؟»

گفت: «دنبال من بیا!» پر زد و رفت و هم به دنبال او رفت.

پس از مدتی به لانه‌ی رسیدند. لانه‌ای که پر از سوراخ‌های کوچک بود.

گفت: «بیا تو! این‌جا لانه‌ی من است.»

گفت: «ولی این لانه خیلی کوچک است و من نمی‌توانم توی آن بیایم.»

گفت: «پس دنبال لانه‌ی بزرگ‌تری باش!»

برای پیدا کردن لانه‌ای بزرگ‌تر، پر زد و رفت.

در راه، را دید و به او گفت: «سلام! تو هم لانه داری؟»

گفت: «یک لانه‌ی بزرگ و زیبا دارم.»

گفت: «مرا هم به لانه‌ات می‌بری؟» گفت: «دنبال من بیا!» به دنبال رفت.



از سوراخی که در خاک بود، رفت و گفت: «این‌جا لانه‌ی من است. بیا تو!»


کمی فکر کرد و گفت: «من نمی‌توانم توی خاک زندگی کنم.»


گفت: «پس به فکر لانه‌ی دیگری باش!»








پرواز کرد و رفت. در راه  را دید. به  گفت: «تو هم لانه داری؟»


جواب داد: «یک لانه‌ی زیبا دارم.»  گفت: «مرا به لانه‌ات می‌بری؟»


گفت: «نه! من بیایم!» 



و  رفتند و به تارهای نازکی که لانه‌ی  بود، رسیدند.


گفت: «این لانه‌ی تو است؟»  گفت: «بله! ببین چه قدر زیباست!»

گفت: «زیباست ولی من نمی‌توانم در میان تارهای تو زندگی کنم.» 


گفت: «پس به فکر لانه‌ی بهتری باش!» 

پرواز کرد و رفت.  خسته بود.

روی  زیبایی نشست و گفت: «چه  خوش بویی!»

گفت: «ی قشنگ، خوش آمدی!»  ، بال‌هایش را بست.

سرش را روی گلبرگ‌های  گذاشت و به خواب رفت.

، لانه‌اش را پیدا کرده بود. 



# قصه‌ی حیوانات



۲) دو تا گورخر، بی‌خبر از شیرها، به چمنزار آمدند و مشغول بازی شدند.

۴) بچه شیر پیش شیرها رفت و گفت:  
«صدای نعره‌ی کدام یک از شما بلندتر است؟»



۱) یک روز گرم تابستان، وقتی که شیرهای گرسنه منتظر شکار بودند...

۳) بچه شیر، آن‌ها را دید، او دلش نمی‌خواست گورخرها را شکار شوند.







۶) نعره کشیدند...

۸) و شاد و خندان پیش بقیه‌ی گورخرها برگشتند.



۵) شیرها نعره کشیدند و...

۷) گورخرها با شنیدن صدای نعره‌ی شیرها پا به  
ار گذاشتند.





## خاله بازی


من و عروسکم توی حیاط، خاله بازی می کردیم.  
مادرم برای ما، شیر و بیسکویت آورد.  
می خواستیم شیر بخوریم که پشی آمد و گفت: «میو میو...»  
یک ظرف شیر برای او ریختم.  
می خواستیم بیسکویت بخوریم که گنجشک آمد و گفت: «پیک پیک...»  
یک تکه بیسکویت به او دادم.  
عروسکم اخم کرد و چیزی نگفت.  
به عروسکم گفتم: «پشی و گنجشک میهمان ما هستند.»  
عروسکم خندید.  
او را بغل گرفتم و با هم شیر و بیسکویت خوردیم.





## کار دستی



- شکل را از روی خط سبز قیچی کن.
- از روی علامت نقطه چین، آن را تا بزن.
- روی علامت  چسب مایع بزن و جعبه را درست کن.





# دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۴  
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶  
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.  
( قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور )  
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب ،  
چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان (ارسال فرمایید).

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

تحصیلات : ۱۳ / /

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضا



نشانى فرستنده:

جای نمبر

نشر و ج

نشانى گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان

۹۶۲





# اون کیه که ... ؟

مصطفی رحماندوست



اون کیه که عزیز و مهربونه  
درد ما رو می‌دونه  
گوشی داره، دوا می‌ده  
نسخه به بچه‌ها می‌ده  
از او فقط درد و بلا می‌ترسه  
میکروب زست بد ادا می‌ترسه



